

خروج از نوگرایی

نوشته Alain Touraine

ترجمه سیدمرتضی مریدیها

منبع: Critique de la Modernité, 1992

جدایی کامل میان عقلانیت ابزاری که به استراتژی بازارهای متحرک تبدیل شده است و اقلیت‌های قومی، نژادی... که در میان دیوارهای ناشی از «تفاوت» خود با دیگران به بند کشیده شده‌اند، موقعیت پسانوگرا را تعیین می‌کند. نوگرایی تأکید می‌کرد که پیشرفت عقلانیت و تکنیک تنها پیامدهایی سلبی از نوع محو اعتقادات، آیین‌ها و امتیازات به میراث مانده از گذشته نداشته، بلکه محتوای فرهنگی جدیدی نیز خلق کرده است. دیرزمانی نوگرایی بر این نکته پای فشرد که عقل و لذت، در قالب آزادیخواهی مطلق و اشرافی قرن هیجدهم، در قالب بورژوازی قرن نوزدهم و به برکت بالا رفتن سطح زندگی توده‌ها در قرن بیستم مکمل همند. فرد مدرن رسته از اتهام نفس‌پرستی که اندیشه دینی بر او تحمیل می‌کرد، می‌توانست لذات بدنی را با لذات معنوی و حتی با هیجانان روح آشتی دهد. او می‌بایست همان قدر که حساس است قدر تمند باشد و همان اندازه که هوشمند است، حساس. این تصویر چندان متقاعدکننده نبود، زیرا حکایت از بی‌تفاوتی حیرت‌آوری نسبت به شرایط زندگی واقعی اکثریت داشت. ولی حتی منتقدان نابرابری اجتماعی و استثمار اقتصادی کمتر در وجود خط مستقیمی میان عقلانی شدن و فردگرایی تردید می‌کردند. تنها داعیه‌ای که وجود داشت حق همگان برای ورود به دنیای مدرن یعنی دنیایی مولد، آزاد و خوشبخت بود. همین صورت کلی نوگرایی بود که پس از ترك برداشتن فرو شکست.

جدایی میان استراتژی‌های اقتصادی و ساختن نوع خاصی از جامعه، فرهنگ و شخصیت به سرعت پا گرفت، و همین جدایی است که اندیشه پسانوگرایی را تعیین و تعریف می‌کند. اگر نوگرایی از طریق در تضاد قرار دادن فرهنگ‌ها و جوامع سنتی با فرهنگ‌ها و جوامع مدرن و با توضیح هر امر اجتماعی یا فرهنگی بر اساس جایگاه آن روی محور سنت - مدرنیته، پیشرفت و فرهنگ را به هم پیوست، پسانوگرایی این پیوند را گسست. اگر موفقیت اقتصادی دیگر

نه زاده عقلانیت مهندس بلکه ناشی از واقع‌بینی سیاست‌گذار است، اگر این موفقیت دیگر نه محصول اخلاق پروتستان یا خدمت به ملت بلکه حاصل استعداد يك بانكدار یا دلیری يك بازیگر - به معنای مصطلح در نظریه بازیها - است، باید با میراث وبر و کندورسه وداع کرد، و در نتیجه باید فرهنگ را از این پس بدون استناد به پیشرفت عقلانیت و بیرون از حوزه کنش تاریخی تعریف کرد. جیانی واتیمو (Gianni Vattimo) دو تغییر را برای تعریف پسانوگرایی اساسی می‌داند: پایان تسلط اروپایی بر تمامی عالم، و توسعه رسانه‌هایی که امکان بروز فرهنگ‌های «محلی» یا اقلیت را فراهم آوردند. به این سان جهان‌گرایی که اهمیت محوری برای آن دسته از جنبش‌های اجتماعی قائل بود که در اروپای قرون هیجده و نوزده پنداشته می‌شد برای همراهی یا ضدیت با عقل و ترقی برپا شده‌اند، ناپدید می‌شود. بر این اساس، جامعه دیگر وحدت و بنابراین هیچ‌گونه شخصیتی ندارد؛ دیگر هیچ مقوله اجتماعی و هیچ گفتمانی انحصار معنار در اختیار ندارد. این به نوعی چند فرهنگ‌گرایی راه می‌برد که در آثار پسامدرن به خوبی از آن دفاع شده است. در پرده‌ای دیگر، نگرانی از بابت جدایی شرایط تولید، مصرف و زندگی سیاسی، و در نتیجه نگرانی از ناپدید شدن روایتی از جامعه که مورد نظر غرب بوده است، این آگاهی نسبت به ناپدید شدن سوژه‌های تاریخی را بازمی‌تاباند.

در پایان قرن بیستم ظاهراً ویران کردن من، جامعه و دین، که با نیچه و فروید آغاز شده بود، به پایان رسیده است. این فراگرد به واسطه اندیشه سیستمی نیکلا لومن (Nikolas Luh) (man با دوری از تصورات بازیگر و سوژه (آن گونه که در کارکردگرایی تالکوت پارسونز هنوز حضور داشت) تقویت شد. این کار با تمرکز تحلیل روی خود سیستم و روی گونه‌گونه شدن روز افزون زیر سیستم‌هایی صورت گرفت که برای آنها دیگران صرفاً يك محیط ساده‌اند؛ همان طور که زندگی اجتماعی

دیگر چیزی بیش از محیط يك نظام سیاسی نیست.

نقد حقیقت جهت گیری هایی که به پسانوگرایی نسبت داده می شود آسان است، اما این گونه نقدها نقاط قوت این دیدگاه را مورد حمله قرار نمی دهند. پسانوگرایی، آن گونه که من آن را توصیف کردم و گرایش های اصلی آن را هم برخواهم شمرد، چیزی بسیار بیشتر از يك مُد روشنفکری است، این تفکر، دنباله منطقی نقدهای ویرانگر مارکس، نیچه و فروید بر الگوی کنشگر عقلایی است. پیامد يك جریان دیرپای فکری است؛ این جریان تقریباً همیشه رودرروی نوسازی فنی و اقتصادی بی قرار داشته که در طول قرن گذشته به وسیله هیچ اثر فکری عمده ای (مگر شاید کتاب دیویی (Dewey) متأثر از داروینیسیم) تفسیر نشده است. چگونه می توان بر این حقیقت چشم پوشید که پسانوگرایی، در تمامی شکل هایش، با جوهر فکر اجتماعی قرون هیجده و نوزده ناهمساز است. این ناهمسازی به ویژه با مفاهیمی چون تاریخ گرایی، جنبش اجتماعی و سوژه است.

پسانوگرایی دستکم چهار جریان فکری را در خود جای می دهد که هر يك معرف نوعی جدایی از ایدئولوژی نوگرایی است.

۱- جریان اول، پسانوگرایی را همچون فرانوگرایی تعریف می کند، همان گونه که دانیل بل جامعه پسا صنعتی را چون جامعه فوق صنعتی تعریف می کرد. براساس این نگرش، جنبش نوگرایی لحظه ای از شتاب گرفتن نمی آساید، به گونه ای که جلودارها به زودی جای خود را به دیگران می سپارند و همچنانکه ژان فرانسوا لیوتار به درستی می گوید، هر تولید فرهنگی بر اثر مصرف بیش از پیش سریع زبانها و نشانهها جلودار می شود. تجدّد خود به خود ویران می شود. درحالی که بودلر تجدّد را همچون حضور ابدیت در لحظه تعریف می کرد، يك قرن بعد، تجدّد زندانی لحظه و محصول نابود کردن کامل معنا به نظر می آید. عصاره این پسانوگرایی، فرهنگی از همه رنگ است که

منکر مدرنیته نیست، اما آن را به ایجاد نظم هایی فنی فرو می کاهد که صرفاً به دلیل نبودن ساختار فنی شان، که البته خیلی زود کهنه خواهد شد، جلب توجه می کنند.

۲- روایت دیگری از پسانوگرایی که با مورد فوق کاملاً متفاوت و در عین حال مکمل آن است، نقدی است که ناظر به نوگرایی فنی نیست، بلکه متوجه نوگرایی اجتماعی و سیاسی است. اندیشه انقلاب همواره به نحو تنگاتنگی با اندیشه تجدّد همراه بوده است. توفیق پسانوگرایی در محافل روشنفکری در انتهای دهه هفتاد یکی از آثار مستقیم بحران چپگرایی انقلابی بود. نولبراليسم، که در دهه هشتاد در حیطه اقتصادی و سیاسی دست بالا پیدا کرد، و پسانوگرایی فرهنگی، هر دو پیامدهای موازی واگسست چپگرایی بودند. چپگرایی شکل افراطی نوگرایی، به ویژه نزد پیروان تروتسکی است که از ابتدای انقلاب شوروی، آرمانشهر ماشین مرکزی و اخیراً کامپیوتر مرکزی را پرورده بودند و گمان می بردند می توان حکومت بر انسانها را به اداره امور اشیاء تبدیل کرد و از این طریق آنان را از آثار سو سوژ کتیوسم سیاسی از نوع استالینی یا هیتلری نجات داد. در فرانسه ژان بودریار بود که با حداکثر قطعیت، گذار از نقد چپگرا به نقد پسانوگرایی چپگرایی، یا حتی به نفی اجتماع را به تمامیت رساند.

آیا ما پا به عصر انقراض اجتماع گذاشته ایم؟ از دید بسیاری، از بودریار تا لیپووتسکی (Lipovetsky) معنای عمیق واگسست و فروپاشی [تجدّد] همین است و اندیشه پسانوگرایی تنها يك وجه آن یعنی جدایی از يك سنت فکری و فرهنگی را دریافته است. موقعیت پسا اجتماع، حاصل جدایی کامل میان ابزار و معناست: یکی زیر نفوذ بنگاههای اقتصادی یا سیاسی و رقابت های آنها در بازار است دومی به يك امر صرفاً خصوصی و ذهنی بدل شده است. به گونه ای که دیگر هیچ اصلی جز تحمل و تسامح برای تنظیم حیات اجتماعی باقی نمانده است. لیپووتسکی در کتاب عصر خلأ

● پسانوگرایی، چیزی بسیار بیشتر از يك مُد روشنفکری است. این تفکر، دنباله منطقی نقدهای ویرانگر مارکس، نیچه و فروید بر الگوی کنشگر عقلایی است.

یکپارچگی و همبستگی ریشخندآمیز است وقتی که واگستت زندگی اجتماعی از همه سو و با قدمهای غول آسا پیش می‌رود، واگستتی که در مناطق فقیر یا آسیب‌پذیر راه به هرج و مرج و خشونت می‌برد، درحالی که برعکس در جوامع ثروتمند در حکم کاستن از الزامها و قواعد دست‌وپاگیر و تحقق لطافت آزادی بوده است.

تفکر پسااجتماعی با تخریب ایدئولوژی‌های نوگرا، مارا از خیرگی و مجذوبیتی که رژیم‌های «ترقی‌گرا»، حتی سرکوبگرترین‌شان، در میان کثیری از روشنفکران در عین حال آزادی‌خواه ایجاد کرده بودند، نجات داد.

۳- این دو موضع فوق نوگرا و ضدنوگرا می‌توانند به کلی، البته در دو جهت متضاد از حیطة تجدد به در روند. چیزی که این دو گرایش بر آن تأکید کرده‌اند وداع با تاریخ‌گرایی و در نتیجه جایگزینی توالی اشکال فرهنگی با همزمانی آنها بوده است. يك اثر هنری یا علمی که به وسیله يك جامعه کمابیش یکدست، گرانبار از معانی دینی و اجتماعی شده است باید در تخیلات و در موزه‌های ما شانه به شانه چیدن محض شکل‌ها، در کنار بیان مستقیم يك احساس، یا در کنار يك اثر لبریز از معنای تجاری یا سیاسی بنشیند؛ نه از این رو که تمامی این‌ها ما را به اندیشه‌های جاودانه برمی‌گردانند، بلکه بنا به گفته هابرماس، به دلیل این که هیچ چیز به ما اجازه گزینش از میان تجربیاتی را نمی‌دهد که وقتی از درجه‌ای از صدق برخوردار شدند، باید همگی پذیرفته شوند. این کثرت‌گرایی فرهنگی، این بازگشت به يك چندخدایی آمیخته با بی‌خدایی، اندیشه‌ای را که وبر از کانت اقتباس کرده بود، به حد نهایی خود سوق داد: اگر تجدد مبتنی بر جدایی ذوات از پدیده‌هاست، و اگر عمل فنی و علمی صرفاً در دومین حوزه (پدیده‌ها) قرار می‌گیرد، فضای فرهنگی و سیاسی ما ناچار چند خداست، زیرا وحدت تبیین عقلایی پدیده‌ها از جهان‌خدایانی که دیگر هیچ مبنای وحدتی ندارد، جداست.

(d'Ere du Vide) می‌گوید: «تمامی ذائقه‌ها، تمامی رفتارها می‌توانند بدون نفی یکدیگر در همزیستی به‌سر برند، هر چیزی به‌عنوان تفریح می‌تواند انتخاب شود، زندگی ساده - با مراعات مصالح محیط زیست - یا زندگی فوق پیچیده و آنچنانی در زمانی خاموش و راکد.» این جدایی امر خصوصی و امر همگانی در همه جا مشهود است. سیاست دیگر ادعای «تغییر زندگی» را ندارد و پارلمان دیگر نقش معرفی خواست‌های اجتماعی را از دست داده است. پارلمان‌ها صرفاً مکان‌هایی هستند که، به گونه‌ای بیش از پیش عمل‌گرایانه، تکیه‌گاه قوه اجرایی می‌باشند. بازیگران از اجتماعی بودن دست برداشته و به سوی خود برگشته‌اند، درحالی که بعضی مانند خود من می‌پنداشتند که در واقعه ماه مه ۱۹۶۸ جنبش‌های جدیدی یافته‌اند که پرده از پیدایش يك دنیای جدید اجتماعی شامل بازیگران، جدال‌ها و پیامدهایی یکپارچه‌تر و محوری‌تر از موارد مشابه در جامعه صنعتی برمی‌دارد، تحلیل‌گران موقعیت پسا اجتماع، در هیچ‌جا چیزی جز جامعه‌زدایی نمی‌بینند. می‌توان افزود که در این موقعیت پسااجتماعی، بنا به تعبیر سرژ مسکوویسی (Serge Moscovici) «مشکل اجتماعی» جای خود را به «مشکل طبیعی» سپرده است یعنی مشکل بقای کره زمین داده است که به واسطه پیامدهای مخرب آلودگی و به واسطه افزایش فنون بریده از هرگونه بشر اجتماعی و فرهنگی در تهدید قرار گرفته است.

به این سان سه گرایش بزرگ عصر ما، یعنی غلبه ابزارگرایی که به کنش استراتژیک تبدیل شده است، سرفرو بردن به لاک زندگی خصوصی، و جهانی شدن مشکلات بوم‌شناختی ناشی از فن‌آوری، در مجموع يك میدان پسااجتماعی تشکیل می‌دهد که در آن روابط اجتماعی محض، روابط با خود و روابط با طبیعت از هم جداست. خود جامعه‌شناسان هم احساس می‌کنند که واژه اجتماعی دست و پایشان را بسته است. چقدر سخن گفتن از

● پسانوگرایی در تمامی شکل‌هایش، با جوهر فکر اجتماعی قرون هیجده و نوزده بویژه با مفاهیمی چون تاریخ‌گرایی، جنبش اجتماعی، و سوژه ناهم‌ساز است.

پسانوگرایی در اینجا به پساتاریخ‌گرایی تبدیل می‌شود؛ و همین معنای اصلی و مبنای اهمیت آن است. این با تجربه معاصران ما منطبق است؛ معاصرانی که با سفر، با بازدید از موزه‌ها، با مطالعه کتاب‌ها و آثار هنری، با گوش دادن به دیسک‌ها و نوارها زمان و مکان را در می‌نوردند، و بدین ترتیب نسبت به آثاری هم که از حیث مادی به آن نزدیکند یا برعکس قرن‌ها یا هزاران کیلومتر از آن دورند حساس می‌شوند. ژان کزنو (Jean Cozeneuve) با الهام از بحث همزمانی ناهمزمانی ارنست بلوخ (Ernst Bloch) بر توانایی تلویزیون در باب نزدیک و همزمان کردن چیزهای دور در فضا و زمان تأکید کرد. به این سان اعتقاد به وحدت فرهنگی که دیرزمانی بدیهی می‌نمود، سستی گرفت و عقیده کثرت‌گرایی فرهنگی تقویت شد. پسانوگرایی مستقیماً یک زیست‌بوم‌گرایی فرهنگی را تغذیه کرد که در برابر جهان‌گرایی قرار می‌گرفت، به‌ویژه در مرحله فتح و غلبه نهایی آن و در کشورهای که به قوی‌ترین وجه با تجدّد و ارزش‌های عام آن پیوند خورده بودند، چون فرانسه عصر انقلاب و ایالات متحده دوران اخیر.

۴- اما اگر آثار فرهنگی از مجموعه تاریخی که از دل آن برخاسته‌اند جدا باشند، دیگر ارزش آنها را تنها بازار تعیین می‌کند. از این جا اهمیت جدید بازار هنر آشکار می‌شود چرا که از دیرباز این گونه آثار یا به وسیله شهریاران ارزشیابی و برگزیده می‌شده است یا به وسیله افراد با ذوقی که نماینده بعضی تقاضاهای فرهنگی طبقه اشراف بورژوازی بوده‌اند. این موضوع ما را به تحلیل خودمان در باب جامعه لیبرال بازمی‌گرداند که طبق آن دو شق از شقوق نوگرایی فروپاشیده یعنی بنگاه اقتصادی و مصرف، بر دو شق دیگر، یعنی کامجویی و ملت غلبه و ظفر یافتند و بر این مبنا تغییر و جنبش بر بودن تفوق پیدا کرد.

به این سان جنبش پسانوگرا تخریب عرضه نوگرایانه جهان را به نهایت درجه خود می‌رساند

و تفاوت گذاشتن کارکردی میان حوزه‌های زندگی جمعی - هنر، اقتصاد، سیاست - و تکمله آن یعنی استفاده هر کدام از این حوزه‌ها از عقل‌ابزاری را دور می‌اندازد. این جنبش از همین طریق، جدایی میان فرهنگ طبقه برتر، اعم از اجتماعی، سیاسی و... را که مستند به ضمانت‌های فوق اجتماعی نظم اجتماعی - عقل، تاریخ، نوسازی یا رهایی‌بخشی طبقه کارگر - است با فرهنگ توده‌ای کنار می‌نهد. اگر عمیق‌تر بنگریم، آنچه دور انداخته شده، ساختن صورت‌های ذهنی از جهان است، که هایدگر آن را با معناترین معادل برای نوگرایی دانسته است. تفکر پسانوگرا دیگر زیربار این نمی‌رود که انسان را در برابر عالم قرار دهد تا به آن نظر کند و در ذهن خود تصویر آن را بازسازی نماید، بلکه آدمی را درون دنیا جای می‌دهد بدون این که میان‌شان فاصله‌ای بگذارد؛ یا دستکم این فاصله را که بر فرض تقدّم وجودی شیئی پایه می‌گیرد با ایجاد رشته‌ای از ارتباطات، با زبانی میان‌نقاش، معمار یا نویسنده و اشیاء پر می‌کند.

ژان دوبوفه (Jean Dubuffet) نقاش، در این رابطه به یک واقعیت که زیر مصنوعات فرهنگی پنهان است، اشاره دارد: «در مجموع ذهن ما فقط می‌تواند اشیاء متفرد یعنی شکل‌ها را درک کند و به دنبال این درک، با اشکال مزبور مانند کارت بازی می‌کند، آنها را فرو می‌شکند و از آنها هزار تلفیق و ترکیب درمی‌آورد، همچون کار موسیقیدانان روی یک پیانوی کوچک و با دوازده نت. مفاد اشیاء، جوهر اشیاء، در نفس الامر چیزی است بالطبع بکلی متفاوت با این شکل‌ها؛ در نفس الامر شکل نیست؛ شکل، ابداعی از ذهن ماست؛ دستاویز فقیرانه‌ای برای ذهن ما که فقط در قالب شکل‌ها می‌تواند بیندیشد و از این حیث هر چیزی را از پنجره خود، پنجره‌ای کاملاً ابطال‌شده می‌بیند» (نامه‌ها به ژ - ب ص ۲۲۹-۲۲۸).

به این ترتیب پسانوگرایی به نوعی طبیعت‌گرایی ضد انسان‌گرا دست می‌یابد که

● تفکر پسانوگرا دیگر انسان را در برابر عالم قرار نمی‌دهد تا به آن نظر کند و در ذهن خود، تصویر آن را بازسازی نماید، بلکه آدمی را درون دنیا جای می‌دهد بدون آنکه میان‌شان فاصله‌ای بگذارد.

جدایی جهان فرهنگی و جهان فنی خواهد بود. و این، اندیشه‌ای که جامعه‌شناسی تاکنون بر آن تکیه داشته است یعنی وابستگی متقابل میان اقتصاد، سیاست و فرهنگ «مدرن» را برهم می‌زند.

هیچ چیز آنقدر توانا به نظر نمی‌رسد که یارای گردهم آوردن و متحد کردن چیزهایی را داشته باشد که از یک قرن پیش، از هم جدا افتاده‌اند. به‌همین سبب است که ایدئولوژی‌های سیاسی و اجتماعی ناپدید شدند و تنها چیزی که توانست برجای آن بنشیند و اعلامیه‌های تهذیب اخلاق است که هر لحظه صادر می‌شود ولی خیلی زود، استهزاء‌آمیز، مزورانه و حتی بازی دهنده جلوه می‌کند. این تخریب ایدئولوژی مدرن، هنگامی به‌نهایت خود رسید که مبلغان مسئولیت یافتند دومین سده انقلاب فرانسه را، که تمامی معنای خود را از دست داده و از مُد افتاده بود جشن بگیرند. کسانی که در این میان، بازگشت علت‌ها و ارزشهای عمده انقلاب را مطرح می‌کردند و می‌خواستند دوباره به سیر تاریخ جهت و معنا بدهند یا حتی کشور خود، فرانسه، ایالات متحد یا هر کشور دیگری را با این جهت و معنا و اصول عام آن هویت بخشند، همچون ایدئولوگ‌های عقب‌مانده‌ای جلوه کردند که در برابر فروکاهش رسمی چیزی که زمانی یک حادثه بنیادی بوده است به یک نمایش صرف، قافیه را باخته‌اند.

تنوع تعاریف عرضه شده و خطا بودن اکثر تحلیل‌ها از پسانوگرایی، دلیل کافی برای کنار گذاشتن آن نیست. مجموعه‌هایی که تاریخ فرهنگ بیشترین اهمیت را به آنها داده است، از رماتنیسم تا ساختارگرایی، روشن تر و جاف‌تر از این تعریف نشده بودند. اما در مورد پسانوگرایی، باید با مشکل جدی‌تری دست و پنجه نرم کرد، زیرا حتی نام آن به طرز غریبی تناقض‌آمیز است: برای نام‌گذاری یک جنبش بریده از تاریخ‌گرایی به یک تعبیر تاریخی-پسا-توسل می‌جوید.

دقیقاً در ضدیت با فلسفه روشنگری به‌ویژه تفکر لاک قرار دارد. وضعیتیتی که با خشونت، گفتمان‌های ایدئولوژیک و خودآگاهی نسبت به تمدن‌ها را کنار می‌نهد. معنا و مفاد سخن مشهور ژان فرانسوا لیوتار درباره پایان دوره داستان‌های بلند نیز همین است: و رای مفاد ایدئولوژی‌ها- این صورت روایی تجربه بشری که دور انداخته شده است، چیزی که تخریب اندیشه فاعل گزینشگر (سوژه) را فعال می‌کند- دیگر سوژه‌هنگلی و آینده جهان وجود ندارد، همان‌طور که تجدید هم به معنای ظهور سوژه عقلانی رها شده از عقاید سنتی نیست. نه «من» و نه فرهنگ، وحدتی مختص به خود ندارد. باید از ادعای وحدت و جهانی بودن فرهنگ غربی دست برداشت، همان‌طور که باید از مفهوم شعور نسبت به می‌اندیشم به‌عنوان خالق «من» دست برداشت. فردریک جیمسون (Frederick Jameson) هنگامی که فرهنگ پسامدرن را براساس تقلید و اسکیزوفرنی تعریف می‌کند تحلیل نقّادی را جلوتر می‌برد: تقلید، زیرا عدم وحدت یک فرهنگ به بازتولید شیوه‌های گذشته می‌انجامد. آیا نمی‌توان گفت پایان قرن بیستم به واسطه تقلید قرن هفدهم، به‌خصوص هرزه‌درآبی اشرافی آن، مبهوت شدنش در مقابل زبان و تصور آزادی خواهانه- رهایی طلبانه‌اش از نقد قدرت، ارتباطش را با نوگرایی قرون نوزده و بیست قطع می‌کند؟ اسکیزوفرنی (که دیگران خودشیفتگی‌اش نامیده‌اند)، زیرا به بند کشیده شدن درون یک زمان حال دائم، فضایی را که زمینه‌ساز ایجاد وحدت فرهنگی است، از میان برمی‌دارد.

پسانوگرایی نشانه پایان برنامه‌ای است که نیچه آن را آغاز کرد یعنی برهم زدن سلطنت فنون و عقلانیت ابزاری. تجربه و زبان، جانشین پروژه‌ها و ارزش‌ها می‌شود. عمل جمعی و حرکت تاریخ تمامی هستی خود را می‌بازند. پسانوگرایی آشکار می‌کند که فوق صنعتی کردن موجود، باعث شکل‌گیری یک جامعه فوق صنعتی نمی‌شود؛ برعکس، حاصل آن

● پسانوگرایی آشکار می‌کند که فوق صنعتی کردن موجود، باعث شکل‌گیری یک جامعه فوق صنعتی نمی‌شود، بلکه حاصل آن جدایی جهان فرهنگی و جهان فنی خواهد بود.

می‌پروراند که در تخیل و خاطرات خویش محبوسند.

اگر شکافی که مطرح است تا این حد کامل باشد، تبعاتی خواهد داشت وحشتناک‌تر از آن که کلمات قادر به بیان آن باشد. به راستی بازیگری که بدون هرگونه ارجاع به عمل عقلانی تعریف شده باشد چگونه موجودی است؟ او اسیر هویت خویش است و در دیگران هیچ نمی‌بیند جز آنچه آنان را از خودش متفاوت می‌کند. از آن سو، در جامعه‌ای که بیش از یک بازار نیست، هر کسی می‌کوشد از دیگران فاصله بگیرد و به مصالحه تجاری با آنها دل خوش کند؛ در چنین فضایی «دیگری» به راحتی در هیئت یک تهدید مطلق ظاهر می‌شود: یا او یا من؛ او زمین مرا اشغال می‌کند، فرهنگ مرا از میان می‌برد، منافع و آیین خود را بر منافع و آیین من که از آن بیگانه است تحمیل و به این وسیله آن را تهدید می‌کند. این اختلاف‌گرایی مطلق، این کثرت‌گرایی فرهنگی بی‌حد و حصر، آنچنان که در بخش وسیعی از جهان دیده می‌شود و گاه در بهترین دانشگاه‌های آمریکا شکل یک فشار ایدئولوژیک را به خود می‌گیرد که چند فرهنگ‌گرایی مطلق را اعلام و تحمیل می‌کند، در درون خود حاوی نژادپرستی و جنگ مذهبی است. جامعه به صحنه نبرد میان فرهنگ‌هایی بکلی بیگانه از هم بدل شده است؛ جایی که سفیدان و سیاهان، مردان و زنان، پیروان یک دین و پیروان دین دیگر یا بی‌دینان چیزی جز دشمن یکدیگر نیستند. تنازعات اجتماعی قرون گذشته، که همواره به این دلیل که طبقات اجتماعی هم عصر به ارزش‌های مشترکی قائل بوده‌اند و برای کاربست اجتماعی آنها جدال می‌کرده‌اند محدود بوده است جای خود را به جنگ‌های فرهنگی داده است. بازیگران در برابر نیروهای تولید نظامی و غیرنظامی که در سنگر قدرت پناه گرفته‌اند، درون فرهنگ خویش به بند کشیده شده‌اند: احتمال وقوع جنگی وحشتناک در میان این دو جبهه وجود دارد.

آیا عصارهٔ پسانوگرایی عبور از جامعهٔ تولیدی مبتنی بر عقل‌گرایی، زهد در مصرف و اعتقاد به پیشرفت، به جامعه‌ای مصرفی نیست که در آن فرد در کارکرد نظام نه فقط با کار و فکرش بلکه با امیال و احتیاجاتش نیز شرکت می‌کند؛ احتیاجاتی که مصرف او را جهت می‌دهد و دیگر تنها بیانگر مختصات جایگاه او در نظام تولید نیست؟ این چیزی است که رابطهٔ انسان و جامعه را زیرورو می‌کند: انسانی که در موقعیت آفرینندهٔ تاریخی گری بوده است اینک خود را در برابر طبیعتی می‌بیند که گرچه می‌تواند آن را با ماشین‌هایش تغییر شکل بدهد ولی خودش سرایا غرقه در یک جهان فرهنگی و در چنگ مجموعه‌ای از نشانه‌ها و زبان‌هاست که دیگر مرجع تاریخی ندارند. به این ترتیب همه چیز از شخصیت فردی تا حیات اجتماعی تکه‌تکه می‌شود.

این اندیشه، تفکر اجتماعی کلاسیک را تخریب می‌کند، تفکری که مطابق آن غلبهٔ عقل، مجوز و مستلزم وجود تطابق میان هنجارها و عرفیات نظام اجتماعی و انگیزه‌های بازیگران است، به گونه‌ای که موجود بشری بیش از هر چیز در هیئت یک شهروند و یک خدمتگزار ظاهر می‌شود. از این پس جدایی میان نظام و بازیگران حتمی است. به این سان دورهٔ طولانی غلبه فکر نوگرا که تفکر غربی را، از فلسفهٔ روشنگری تا انواع فلسفه‌های ترقی و تا جامعه‌شناسی‌گرایی، زیر چتر خود داشت به انتها می‌رسد. اما توفیق نقد پسانوگرایانه ما را از جستجوی تعریف جدیدی برای نوگرایی که مبتنی بر استقلال نسبی جامعه و بازیگران آن باشد، معاف نمی‌کند زیرا نمی‌توان به راحتی پذیرفت که جدایی این دو چنان که لیبرالیسم جدید و پسانوگرایی در پایان قرن حاضر القا می‌کنند کامل باشد؛ مکاتبی که یکی جامعه‌ای را وصف می‌کند که چیزی نیست مگر بازاری بدون بازیگر (یعنی جایی که رفتارها بر اساس قاعدهٔ انتخاب عقلانی پیش‌بینی‌پذیرند)، و دیگری رؤیای بازیگرانی بدون نظام را در سر

● پسانوگرایی در معنای تفکر پسااجتماعی، با تخریب ایدئولوژی‌های نوگرا، ما را از مجذوبیتی که رژیم‌های «ترقی‌گرا» - حتی سرکوبگرترین شان - در میان کثیری از روشنفکران ایجاد کرده بود نجات داد.